



پرونده‌ای کوچک برای نویسنده‌ای بزرگ نویسنده‌ای که ۱۰۰ ساله شد!

بارها پیش آمده که بزرگ‌ترها برایمان آرزوی ۱۰۰ سالگی کرده‌اند. اما مگر تا حالا و در تمام جهان، چند نفر به ۱۰۰ سالگی رسیده‌اند؟ آیا قرار است همه‌ی ما ۱۰۰ ساله شویم؟

علی مولوی: بارها پیش آمده که بزرگ‌ترها برایمان آرزوی ۱۰۰ سالگی کرده‌اند. اما مگر تا حالا و در تمام جهان، چند نفر به ۱۰۰ سالگی رسیده‌اند؟ آیا قرار است همه‌ی ما ۱۰۰ ساله شویم؟

خب قدر مسلم پاسخ منفی است و اکثر ما آن قدر عمر نمی‌کنیم که شمعه‌های تولد ۱۰۰ سالگی‌مان را فوت کنیم؛ اما حتماً که نباید خودمان شمعه‌هایمان را فوت کنیم!

مثلاً در همه‌ی دنیا مرسوم است که صدمین سالگرد تولد شخصیت‌های مهم، ورزشکارها، بازیگرها، نویسنده‌ها و هنرمند‌های محبوب را حتی وقتی که زنده نیستند برایشان جشن می‌گیریم؛ چون برایمان مهم‌اند. درست مثل «رولد دال»، نویسنده‌ی محبوب همه‌ی کودکان و نوجوانان دنیا...

سه‌شنبه ۲۳ شهریورماه ۱۳۹۵، صدمین سالگرد تولد رولد دال بود و جشن‌های بسیاری در سراسر دنیا برای تولد او برگزار شد. او یکی از محبوب‌ترین و تأثیرگذارترین نویسنده‌های ادبیات کودک و نوجوان جهان است و به‌گفته‌ی مجله‌ی «تایم»، تاکنون بیش از ۲۰۰ میلیون نسخه از آثارش در سراسر دنیا فروش رفته است.

به مناسبت ۱۰۰ سالگی این نویسنده‌ی بزرگ، خوب است در پرونده‌ای نسبتاً کوچک، نگاهی به ۷۴ سال زندگی این نویسنده‌ی محبوب بیندازیم و بیش‌تر از قبل با او و دنیای فانتزی‌هایش آشنا شویم.

چاپ نخست کتاب‌های رولد دال با تصویرگری‌های متفاوت

رولد دال، ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۶ میلادی (۱۲۹۵ خورشیدی) در منطقه‌ی لانداف واقع در کاردیف ولز، در خانواده‌ای نروژی به دنیا آمد. پدرش در سال ۱۸۸۰ میلادی به ولز کوچ کرده بود و اسم رولد را تحت‌تأثیر «رولد آموندسن» جست‌وجوگر نروژی و یکی از نخستین کاشفانی که به قطب شمال و جنوب رسید، انتخاب کرد.

در دوران تحصیلش، شرکت «کدبوری»، یکی از کارخانه‌های شکلات‌سازی انگلیس، بسته‌های شکلات‌های تازه‌ی این کارخانه را به مدرسه‌ی او فرستاد تا دانش‌آموزان طعم‌های تازه را امتحان کنند و نظر دهند.

او از آن زمان رؤیای اختراع شکلات‌های تازه را در سرش داشت و سال‌ها بعد داستان «چارلی و کارخانه‌ی شکلات‌سازی» را براساس همین خاطره نوشت.

دال هم در جوانی، مانند «آنتوان دوسنت اگزوپری»، نویسنده‌ی کتاب «شازده‌کوکولو»، خلبان جنگی بود. او بعد از جنگ، خسته از نبردهای هوایی به واشینگتن رفت و مدتی بعد نویسندگی را شروع کرد.

اولین داستان‌هایش برای بزرگسالان و براساس خاطره‌هایش از جنگ جهانی بود و در سال ۱۹۴۳ میلادی در شرکت والت دیزنی منتشر شد. کودک و نوجوان هم براساس خاطراتش از جنگ جهانی بود و در سال ۱۹۴۳ میلادی در شرکت والت دیزنی منتشر شد.

۱۸ سال طول کشید تا او دوباره برای کودکان و نوجوانان رمانی بنویسد و این بار نوبت یکی از فانتزی‌ترین داستان‌هایش بود؛ «جیمز و هلوی غول‌بیکر».

پس از این کتاب و تا سال ۱۹۷۸ میلادی، کتاب‌های «چارلی و کارخانه‌ی شکلات‌سازی»، «انگشت جادویی»، «آقای روباه شگفت‌انگیز»، «چارلی و آسانسور بزرگ شیشه‌ای» و «دنی، قهرمان جهان» را نوشت.

اگر از طرفداران آثار رولد دال باشید، احتمالاً آثار او را به واسطه‌ی تصویرگری‌های بی‌نظیر «کوئنتین بلیک» می‌شناسید. اما جالب است بدانید که تا سال ۱۹۷۸ میلادی و کتاب «کروکودیل عظیم»، همکاری رولد دال و کوئنتین بلیک آغاز نشده بود و چاپ‌های نخست این کتاب‌ها با تصویرگری‌های متفاوتی به بازار عرضه شدند.

اما پس از آن، دوستی دال و بلیک جاودانه شد و در چاپ‌های بعدی کتاب‌ها و تمام کتاب‌های بعدی، کوئنتین بلیک، تصویرگر ثابت آثار رولد دال شد.

رولد دال در طول حیاتش ۱۷ رمان برای کودکان و نوجوانان نوشت که بیش‌تر آن‌ها با ترجمه‌های متفاوت در ایران هم به چاپ رسیده‌اند و او در ایران هم هواداران بسیار زیادی دارد.

چیتی‌چیتی بنگ‌بنگ

رولد دال علاوه بر نویسندگی کتاب، به فیلم‌نامه‌نویسی و نمایش‌نامه‌نویسی هم علاقه داشت و آثار بسیاری را برای تلویزیون، سینما و صحنه‌ی تئاتر نوشت.

داستان‌هایی از مجموعه‌ی «آلفرد هیچکاک تقدیم می‌کند» و مجموعه‌های «راه خروج» و «داستان‌های غیرمنتظره» از مهم‌ترین فعالیت‌های او در تلویزیون بودند.

او فعالیتش را در سینما با نگارش مشترک فیلم‌نامه‌ی پنجمین قسمت از مجموعه‌فیلم‌های «جیمز باند» آغاز کرد و پس از آن فیلم‌نامه‌ی فیلم کلاسیک و محبوب «چیتی‌چیتی بنگ‌بنگ» را نوشت.

قطعاً رولد دال بهترین شخص برای تبدیل رمان‌های خودش به فیلم‌نامه و نمایش‌نامه بود. برای همین در ابتدا فیلم‌نامه‌ی

«ویلی ونکا و کارخانه‌ی شکلات‌سازی» (اولین اقتباس سینمایی از کتاب چارلی و کارخانه‌ی شکلات‌سازی) را نوشت و در سال‌های بعد، نمایش‌نامه‌های «غول بزرگ مهربان»، «چارلی و کارخانه‌ی شکلات‌سازی»، «جیمز و هلوی غول‌پیکر»، «چارلی و آسانسور بزرگ شیشه‌ای» و «آقای روباه شگفت‌انگیز» را نوشت و برای اجرای روی صحنه آماده کرد. گفتنی است بیش‌تر آثار او بعد از مرگش به پرده‌ی سینماها راه یافتند و آثار رولد دال بارها و بارها در سینما و تلویزیون اقتباس شده است.

از سال 2005 میلادی، خانه‌ی رولد دال در دهکده‌ای از منطقه‌ی «باکینگهام‌شایر» که او تا سال 1990 میلادی (زمانی که از دنیا رفت)، 36 سال در آن زندگی کرد، به موزه‌ی رولد دال تبدیل شده است. بازدیدکنندگان این موزه می‌توانند وسایل و دست‌نوشته‌های او را از نزدیک ببینند و با آثار و فعالیت‌های او آشنا شوند. جالب‌ترین بخش این موزه، اتاق مخصوص رولد دال است. جایی که او بسیاری از کتاب‌های مشهورش را در آن اتاق کوچک نوشت؛ روی کاناپه‌ی محبوبش و زیر نور چراغ مطالعه‌ی همیشگی‌اش. او پیش از ظهرها روی این کاناپه می‌نشست و داستان‌هایش را می‌نوشت؛ داستان‌هایی که حالا او را برای ما و تا همیشه زنده نگه داشته‌اند.

بازنشر يك گفت‌وگوي قديمي از «رولد دال»

همیشه همه‌چیز از يك دانه‌ی كوچك شروع می‌شود!

ترجمه‌ی سارا منصوري:

درباره‌ی نویسنده‌های بزرگی مثل «رولد دال»، می‌شود ساعت‌ها حرف زد. می‌شود ساعت‌ها از کتاب‌هایش، شخصیت‌پردازی‌های قوی و متفاوتش، شیوه‌ی نوشتنش و ویژگی‌های آثارش گفت و شنید. اما می‌شود یک کار متفاوت هم کرد.

می‌شود پای حرف‌های خودش بنشینیم و ببینیم چه می‌گوید. برای تکمیل این پرونده، ترجمه‌ی یک گفت‌وگوی قدیمی با رولد دال را برایتان انتخاب کرده‌ایم.

ویژگی این‌طور گفت‌وگوهای فرازمانی این است که اصلاً به‌نظر نمی‌رسد دهه‌ها از آن گذشته باشد. هنوز تازه و خواندنی است و رولد دال، ا، دال، ما، زنده می‌کند. نوشتن یک کتاب چگونه است؟

وقتی به‌عنوان یک نویسنده، قلم به‌دست می‌گیرید، گویی به یک پیاده‌روی دراز و طولانی مدت رفته‌اید! در میان دره‌ها و کوهستان‌ها قدم می‌زنید و مراتع و مناظر اطراف را تماشا می‌کنید. این‌ها تصاویر ابتدایی کتاب شما هستند که به‌روی کاغذ می‌آورید.

بعد، کمی دورتر می‌روید و زمان بیش‌تری را به قدم‌زدن سپری می‌کنید؛ مثلاً از یک تپه بالا می‌روید و منظره‌ی تازه‌ای را کشف می‌کنید؛ این کار، روزها و روزها طول می‌کشد و شما هربار مسیری تازه را در آن چشم‌انداز طی می‌کنید و مناظر و تصاویر جدیدی را از زاویه‌ای نو پیدا می‌کنید.

وقتی در این پیاده‌روی به بلندترین و مرتفع‌ترین نقطه‌ی کوه رسیدید، آن‌وقت است که این گشت‌وگذار به اتمام رسیده؛ چون آن نقطه، محلی است که یک چشم‌انداز کلی و همه‌جانبه را به شما نشان می‌دهد و می‌توانید از آن نقطه، تمام مسیری را ببینید که روزهای زیادی را در آن به پرسه‌زدن و جست‌وجو سپری کرده‌اید.

پس پیاده‌روی و در نتیجه داستان شما به سرانجام می‌رسد. اما همان‌طور که در ابتدا هم گفتم این قدم‌زدن‌ها در جهان داستان، بسیار زمان‌بر خواهد بود، خب، کند بشود. ایده‌های کتاب‌هایتان را از کجا پیدا می‌کنید؟

همیشه همه‌چیز از یک دانه‌ی کوچک یا یک ریشه‌ی بسیار ریز و نازک شروع می‌شود. البته یافتن این دانه‌ی کوچک یا ریشه‌ی تازه جوانه‌زده، اصلاً کار آسانی نیست.

حتی ممکن است گشت‌وگذارم برای پیدا کردن یک مورد مناسب، یک سال هم طول بکشد و چیزی به‌دست نیاورم. اما به محض این‌که موضوع و ایده‌ی مناسب را برای نوشتن کتاب پیدا کنم، سریع آن را مکتوب می‌کنم تا از ذهنم فرار نکند! هیچ‌وقت نمی‌گذارم که بین مرحله‌ی کشف ایده و نوشتن کتاب، فاصله بیفتد و زود دست به‌کار نوشتنش می‌شوم. درواقع من آدم دقیق و محتاطی هستم.

وقتی ایده‌ای درباره‌ی کتابی دارم، ساعت‌ها دور و برش پرسه می‌زنم، آن را بو می‌کشم و با دقت و تیزبینی نگاهش می‌کنم تا ببینم آیا این همان ایده‌ای است که می‌تواند یک کتاب شود یا نه.

این تصمیم بسیار مهم و حساسی است؛ چون به محض این‌که ایده را تأیید و شروع به نوشتن کنید، برای حداقل یک سال آینده درگ آن، خواهد بود. پس، باید بسیار دقت، عمار کرد. چگونه می‌نویسید؟ یعنی روال کاری‌تان هنگام نوشتن چگونه است؟

روال کار من خیلی ساده است. در حقیقت دقیقاً همان‌طوری است که در 45 سال گذشته بوده و تغییری نکرده. البته یک نکته‌ی مهم وجود دارد. من تمام روز به کار نمی‌چسبم و برای زمان طولانی خودم را درگیرش نمی‌کنم.

به عقیده‌ی من، نویسنده بعد از دو ساعت نوشتن بی‌وقفه، دیگر در بهترین شرایط نیست و نمی‌تواند مثل زمان شروعش، خوب بنویسد؛ پس باید نوشتن را متوقف کند.

بعضی نویسندگان سحرخیزند و برخی دیگر ساعت‌های مشخصی را در روز به این کار اختصاص می‌دهند. من بین ساعت 10

صبح تا 12 ظهر را برای نوشتن انتخاب کرده‌ام.

باید برای کار نظم و قانون قائل شد. نه باید بیش از اندازه به صندلی و میز تحریر چسبید و غرق نوشتن شد و نه آن قدر از میز کار فاصله گرفت که هفت یا نه استاحت گذارد که نهشت، از یاد رود. راز شما چیست؟ چه طور می‌توانید خوانندگان را این قدر خوب سرگرم کنید؟

خوش‌شانسی من در این است که دقیقاً به همان لطیفه‌هایی می‌خندم که بچه‌ها از شنیدنشان به قهقهه می‌افتند! فکر می‌کنم یکی از دلایلی هم که می‌توانم خواننده‌هایم را سرگرم کنم همین باشد. من از لطیفه، فاصله نمی‌گیرم و به کسانی که به آن می‌خندند نگاه عاقل‌اندر سفیه ندارم.

لطیفه باید سریع گفته شود. باید عمق مطلبش را درک کرده باشید تا بتوانید آن را برای دیگران تعریف کنید و مهم‌تر از همه باید بامزه باشد.

تمام کتاب‌هایم هم در سطوح متفاوتی از این حس طنز و لطیفه‌گویی قرار دارند. مرز باریکی بین گریستن و از خنده به گه‌افتادن، محمداً؛ خط بسیار نازک، که اگر آن را نشناسد، یک فاحشه به با، خواهد آمد. شخصیت‌های دوست‌داشتنی و شگفت‌انگیز کتاب‌هایتان را از کجا پیدا می‌کنید؟

وقتی کتابی می‌نویسید که مثلاً درباره‌ی دشمنی بین انسان‌ها و حیوانات است؛ اصلاً جالب نخواهد شد که آدم‌های داستان‌تان معمولی و عادی باشند، چون خوانندگان این‌طور آدم‌ها را دوست ندارند.

هرنویسنده‌ای لازم است درباره‌ی شخصیت‌هایی بنویسد که یک ویژگی خاص و متمایز داشته باشند و این قضیه درباره‌ی داستان‌های کودکان و نوجوانان به مراتب باید ویژه‌تر باشد.

من متوجه شده‌ام راهی که می‌تواند یک شخصیت را برای کودکان و نوجوانان جذاب و قابل توجه کند این است که درباره‌ی خصوصیت‌ها و قابلیت‌های آن شخصیت، چه مثبت و چه منفی، اغراق و مبالغه کنم.

پس اگر شخصیتی بد، کثیف و ستمکار است، من باید او را خیلی بد، خیلی کثیف و خیلی ستمکار به مخاطب نشان دهم. اگر زشت است باید او را زشت‌تر تصویر کنم و این‌گونه است که شخصیت‌های سرگرم‌کننده و در عین حال تأثیرگذار، راهشان را به داستان‌ها، هم پیدا می‌کنند.

زندگی در حومه‌ی شهر روی سبک و شیوه‌ی داستان‌نویسی شما تأثیر گذاشته؟

خب، من هیچ‌کجای دیگر را به زندگی در روستا ترجیح نمی‌دهم. مسلماً محل زندگی و تمام پیرامون آن بر روی نوشته‌هایم تأثیر خود را خواهد گذاشت.

این تأثیر در بسیاری از داستان‌هایم مشهود است و در برخی مثل «چارلی و کارخانه‌ی شکلات‌سازی»، کمتر. بیش‌ترین انعکاس این شیوه‌ی زندگی را می‌توانید در داستان «دنی، قهرمان جهان» ببینید.

وقتی طرح اولیه‌ی داستان را ریختم با خود فکر کردم دنی و پدرش قرار است کجا زندگی کنند؟ پاسخ را در باغم پیدا کردم. استفاده نگاه، به اطراف انداخته گفته: احوال!

نوشتن «ماتیلدا» چه قدر برایتان سخت یا بهتر است بپرسم چه قدر آسان بود؟

«ماتیلدا» برایم یک تجربه‌ی خاص بود. بعد از صرف شش تا هفت‌ماه زمان، کتاب را تمام کردم. اما داستان درست نبود. شخصیت‌ها، آن چیزی نبودند که انتظار داشتم باشند. پس برای اولین بار در طول دوران کاری‌ام، کتاب را از نو نوشتم!

کار آسانی نبود، اما حالا که به آن نگاه می‌کنم بسیار از این‌که وقت گذاشتم و شخصیت‌ها و داستان را از نو نوشتم، راضی هستم.